

۳

از اصول جهانی تا برتری نژادی نقش ملی‌گرایی در سیاست خارجی امریکا

دکتر مسعود بنیانیان^۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱. دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد شهرضا (۰۹۱۳۱۱۱۷۸۳)

چکیده

برای بنیانگذاران امریکا ایجاد یک هویت سیاسی در بین مهاجران اولیه‌ای که از کشورهای مختلف؛ با فرهنگها؛ زبانها و قومیت‌های متفاوتی به این سرزمین مهاجرت کرده بودند؛ کار مشکلی بود. نخبگان و سردمداران اولیه امریکا این مشکل را با ایجاد یک رشته اصول مشترک که هیچ ربطی به خاک؛ قومیت؛ نژاد و یا مذهب نداشت؛ حل کردند و بر اساس آن «امریکایی بودن» را تعریف کردند. اهمیت این اصول مشترک در این است که بر اساس آنها نخبگان سیاسی و سیاستمداران امریکایی با طرح شعارهای گوناگون در مقاطع مختلف به سیاست خارجی امریکا جهت می‌دادند و انسجام ملی را در راستای پیشبرد مقاصد ملی و رای مرزهای خود بدست می‌آوردند. با روی کار آمدن ترامپ و تفسیر متضاد نامبرده از ملی‌گرایی نه تنها تغییرات شگرفی پیرامون مسئله مهاجرت در امریکا بوجود آمد بلکه این تفسیر در حال تغییر دادن چهره و فلسفه وجودی است که به «امریکایی بودن» معنا می‌داد. این تغییرات در تعریف ملی‌گرایی و هویت امریکایی صرفاً مربوط به سیاست داخلی امریکا نیست و در سیاست خارجی این کشور نیز مشهود است. در حقیقت، نوک تیز پیکان این تغییرات جهان اسلام و ایران را مورد هدف قرار داده است.

این مقاله به سه قسمت اصلی تقسیم شده است. در قسمت اول اصول مشترکی که بر اساس آن ملی‌گرایی در امریکا شکل گرفت مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. قسمت دوم اختصاص به تفسیر ترامپ از ملی‌گرایی و علل عناد ترامپ با جهان اسلام و ایران دارد. بخش سوم به نتیجه‌گیری می‌پردازد.

• واژگان کلیدی

ملی‌گرایی، هویت ملی، سیاست خارجی، مانیفست دستنی (جبر تاریخی/مشیت الهی)، انزواگرایی، سیاست مهار (کانتینمنت)، جنگ تمدن‌ها، نئوکانها، امریکاییان بدون خط تیره (امریکاییان تمام عیار)، برگرداندن عظمت به امریکا، ترامپ.

اگر ملی‌گرایی را بتوان دل‌بستگی و وفاداری افراد به نمادها و عناصر تشکیل دهنده یک ملت همانند نژاد، زبان، تاریخ، فرهنگ تعریف کرد، آمریکا در شروع تاریخ سیاسی خود با یک مشکل اساسی روبرو بود. این مشکل از آنجا نشأت می‌گرفت که آمریکا در بدو تاسیس از یک گروه افراد مهاجری که رابطه تاریخی، فرهنگی، زبانی و نژادی کمی با هم داشتند؛ شکل گرفت.^۱ بنابراین، سوالی که مطرح می‌شود این است که چگونه مهاجران اولیه توانستند مشکل هویت ملی را حل کنند و با توجه به تنوع نژادی، فرهنگی، زبانی و مذهبی حاکم در بین خود به وحدت سیاسی برسند؟ در جواب باید گفت ملی‌گرایی امریکایی ریشه در خاک ندارد؛ بلکه پذیرش یک رشته ایده‌های مشترک که هیچ‌گونه ربطی به قومیت، نژاد و یا مذهب ندارد این ملی‌گرایی را بوجود آورده و کم و بیش باعث وحدت بین امریکاییان از زمان تاسیس آن کشور تا زمان روی کار آمدن ترامپ شده است.

اما با روی کار آمدن ترامپ این نوع ملی‌گرایی در آمریکا دستخوش تغییرات شگرفی شد و خوانش‌های جدیدی از ملی‌گرایی مطرح شده که نه تنها قصد تغییر چهره آمریکا را دارند؛ بلکه بعنوان خطری جدی برای کشورهای مسلمان و ایران نیز محسوب می‌شوند.

هدف از نوشتن این مقاله بررسی شکل‌گیری ملی‌گرایی در آمریکا؛ چگونگی کاربرد آن در سیاست خارجی؛ و نهایتاً قرائت ملی‌گرایی در حال تکوین در آمریکا از زمان روی کار آمدن ترامپ است. بهمین منظور ساختار این مقاله به سه قسمت کلی تقسیم می‌شود. در قسمت اول؛ شکل‌گیری ملی‌گرایی و چگونگی تعیین هویت ملی در بین مهاجران آمریکا از بدو تاسیس تا روی کار آمدن ترامپ به همراه نقش شعارهای ملی در پیشبرد اهداف سیاست خارجی مورد بررسی اجمالی قرار می‌گیرد. این قسمت به چهار زیر مجموعه تقسیم بندی شده و در آن نویسنده سعی کرده نشان بدهد چگونه زمامداران امریکایی از شعارهای ملی طرح شده برای بسیج آحاد مردم در راستای مقاصد سیاست خارجی در مقاطع مختلف تاریخ استفاده کرده اند. بخش دوم شامل تجزیه و تحلیل خوانش‌های ملی‌گرایی جدید آمریکا و عناصر تشکیل دهنده آن خواهد بود. در این قسمت،

^۱. امریکای اولیه را انگلیسیها؛ اسپانیاییها؛ فرانسویها؛ هلندیها؛ و سوئدی ها بوجود آوردند. برای مثال، هلندی ها مستعمره نیویورک و سوئدی ها مستعمره دلاور؛ اسپانیایی ها مستعمره فلوریدا؛ فرانسویها مستعمره لوئیزیانا و انگلیسیها مستعمره ویرجینیا؛ کارولینا؛ مرلند؛ ورا ایجاد کردند.

ریشه‌های خصومت ترامپ با جهان اسلام و ایران مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت و قسمت پایانی مقاله؛ اختصاص به نتیجه‌گیری و تبعات ناشی از تفسیر ترامپ از ملی‌گرایی دارد.

شکل‌گیری ملی‌گرایی در امریکا: ایجاد اصول مشترک

بسیاری معتقدند که وجود مذهب؛ فرهنگ؛ زبان؛ تاریخ؛ سرزمین؛ قومیت مشترک هویت ملی را ایجاد و بر اساس آن ملی‌گرایی و احساس تعلق و وفاداری به کشور بوجود می‌آید. (Kymlicka, 1995, 16) در میان مهاجران اولیه امریکا این عناصر کمتر وجود داشت؛ ولی با این حال ملی‌گرایی شکل گرفت و بر اساس آن با انگلستان بعنوان یک نیروی خارجی جنگید و استقلال خود را بدست آورد (Ferling, 2007, 75-78). ملی‌گرایی که مهاجران اولیه امریکا هویت ملی خود را بر اساس آن استوار کردند یک نوع ملی‌گرایی لیبرال و یا ملی‌گرایی مدنی بود که بر خلاف نوع رایج آن که حس ملی‌گرایی را در بین نژاد و قومیت خاصی تقویت می‌کرد؛ بسیار فراتر رفته و پذیرای اقوام و نژادهای مختلف با فرهنگها و زبانهای متنوع می‌باشد. تنها شرط ورود به این ملی‌گرایی لیبرالیسم؛ پذیرش یک رشته ایده‌های مشترک و نهادهای ایجاد شده در راستای تحقق آنها است (Tamir, 1993, 117-125).

یورگن هابرماس؛ فیلسوف و جامعه‌شناس معروف آلمانی معتقد است در ملی‌گرایی لیبرالیسم مهاجر اجباری به ذوب شدن و یا ادغام در فرهنگ کشور میزبان را ندارند و فقط باید اصول سیاسی و قانون اساسی آن کشور را پذیرا باشد (Stlitz, 2009, 257). ارنست رنان متفکر فرانسوی؛ از پیشگامان ملی‌گرایی لیبرالیسم است. او ملی‌گرایی بر اساس نژاد و قومیت را رد می‌کند و معتقد است که ملل؛ براساس نیازهای مشترک گروههای اجتماعی که بدنبال ایجاد یک هویت جمعی هستند؛ بوجود می‌آیند.^۱ وی که تحت تاثیر لیبرالیسم قرن نوزدهم بود کلیسا را عامل وحدت و انسجام جامعه نمی‌دید و بر این باور بود که مذهب در جوامع غربی به یک امر فردی تبدیل شده و قدرت خود را برای انسجام دادن جامعه از دست داده است.^۲ دیدگاه وی نسبت به زبان بعنوان ابزاری برای وحدت در جامعه نیز مثبت نبود. وی معتقد بود با اینکه انگلیسی‌ها و آمریکاییها هر دو به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند ولی این امر باعث وحدت سیاسی و ایجاد ملی‌گرایی در بین آنها نشد.^۳ رنان معتقد است برای ایجاد ملت و ملی‌گرایی وجود یک رشته اصول معنوی و یک روح

^۱. برای دیدن مقاله ارنست رنان به زبان فرانسه رجوع شود به:

Ernest Renan, "Qu'est-ce qu'une nation?", conference faite en Sorbonne, le 11 Mars 1882, Accessed August, 2019

^۲. Ibid

^۳. Ibid

جمعی در جامعه ضروری می‌باشد. این روح جمعی باید دارای گذشته پرافتخار جمعی؛ اراده مشترک برای زندگی کردن با هم؛ و تکرار تجربه‌های خوب در آینده را داشته باشد.^۱

در حقیقت، یک رشته شکایات سیاسی و اقتصادی مردم سیزده مستعمره اولیه زمینه ساز ملی‌گرایی لیبرالیسم در میان مردم آمریکا شد. این شکایات که از قوانین وضع شده انگلستان در راستای چگونگی اداره مستعمرات نشأت می‌گرفت به یک نقطه مشترک بین مردم مستعمرات که از کشورهای گوناگون به آمریکا مهاجرت کرده بودند؛ تبدیل گردید. این شکایات بتدریج به شکل یک رشته اعتقادات و ایده‌های سیاسی همانند حق داشتن نماینده در پارلمان انگلیس؛ حق تعیین سرنوشت ملت توسط خود مردم؛ احترام به حقوق فردی مبدل و باعث ایجاد وحدت سیاسی بین مهاجرین اولیه گردید. بنابراین، ملی‌گرایی لیبرالیسم به امریکاییان یک هویت سیاسی (نه فرهنگی و نه قومی) داد و هدفش برتری و رجحان یک فرهنگ؛ مذهب و زبان بر دیگری نبود بلکه ایجاد یک حس مشترک بر اساس نیازها؛ حقوق اجتماعی و اصول مشترک سیاسی بود. برخی از این اصول شامل برابری انسانها؛ حکومت بر اساس رضایت و اراده جمعی شهروندان؛ حق حیات؛ آزادی؛ و خوشبختی و کامیابی فردی در زندگی در اعلامیه استقلال آمریکا توسط توماس جفرسون به رشته تحریر در آمده است.^۲ این شیوه جدید ملی‌گرایی بعدها هم باعث شد قانون اساسی آمریکا مذهب و زبانی را بعنوان مذهب و زبان رسمی کشور به رسمیت نشناسد.^۳

بتدریج تجارب موفق زندگی مهاجران و همچنین رضایت از سیستم سیاسی دموکراتیک به‌مراه پیشرفتهای اقتصادی آن کشور روحیه جمعی مورد نظر رنان برای انسجام سیاسی را در بین امریکاییان ایجاد کرد و اینچنین بود که اساس و بنیان ملی‌گرایی در آمریکا شکل گرفت.

تلفیق اهداف توسعه طلبانه به ملی‌گرایی امریکایی: «مشیت الهی آمریکا»^۴ و «وظیفه مردان سفید پوست»^۵

سیزده مستعمره اولیه‌ای که آمریکا را بوجود آوردند؛ در سواحل اقیانوس آتلانتیک در شرق کنونی آمریکا واقع شده اند. غرب آمریکا هنوز کاملاً مسخر نشده و بعضی از قسمتهای آن در

^۱. Ibid

^۲. این موارد جزو اصول معروف اعلامیه استقلال آمریکا از انگلستان است که توماس جفرسون در ۱۷۷۶ آنها را به رشته تحریر در آورد.

^۳. برای دیدن قانون اساسی در این خصوص رجوع شود به:

https://www.usconstitution.net/consttop_lang.html Accessed August , 2019

^۴. American Destiny

^۵. The White man's burden

اختیار انگلستان و مکزیک بود. پیشرفته‌ها و موفقیت‌های شگرف اقتصادی امریکا در مدت کمی پس از استقلال به‌مراه کارایی سیستم سیاسی این کشور جدیدالتاسیس بتدریج این شائبه را برای نخبگان آمریکایی بوجود آورد که آنان برگزیده خداوند و دارای یک «ماموریت الهی» هستند. ماموریت الهی آنان که توسط سیاستمداران آن کشور به وظیفه ملی تبدیل گشت گسترش فرهنگ و سیستم سیاسی بوجود آمده در شرق بطرف غرب امریکا و آزاد کردن سرزمینهایی که در امریکا تحت کنترل کشور مکزیک و همچنین منطقه اورگان از دست انگلیسیها بود. این طرز تفکر تحت عنوان «امریکن دستنی» یا «تقدیر و مشیت الهی امریکا» در دهه ۱۸۴۰ خود را نمایان ساخت و ملی‌گرایی آمریکایی را با امیال توسعه طلبانه و امپریالیستی با بسته بندی زیبای اشاعه آزادی در سرزمین‌هایی که متعلق به آنها نبود؛ عجین ساخت.

برای اولین بار؛ جان اوسالیوان که یک روزنامه نگار سیاسی آمریکایی بود از واژه امریکن دستنی در مقاله‌ای در سال ۱۸۴۵ استفاده کرد (O'Sullivan, 1845, 5-10).^۱ وی معتقد بود که مهاجرین آمریکایی برگزیدگان خداوند هستند و این تقدیر و مشی الهی است که آنها برای نجات بشریت؛ حاکم کردن اخلاقیات و ارزشهای دموکراتیک؛ مرزهای خود را در امریکای شمالی گسترش بدهند.^۲ وی ابراز داشت که قوانین الهی بر قوانین بین‌المللی ارجحیت دارند و به همین دلیل او ادعای ارضی مکزیک بر روی تگزاس و ادعای انگلستان بر سرزمین اورگان را نادیده گرفت و با این توجیه که این دو کشور ارزشهای دموکراتیک و آزادی را رعایت نمی‌کنند امریکاییان را به اجرای «تقدیر الهی» که همانا گسترش مرزهای امریکا بطرف اقیانوس آرام بود؛ تشویق کرد.^۳ این طرز تفکر باعث جنگ امریکا با مکزیک بین سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۶ و تصاحب قسمت زیادی از خاک مکزیک شامل تگزاس و کالیفرنیا و نهایتاً منطقه اورگان از دست انگلیسیها شد (DeConde, Burns, and Logevall, 2002, 68).

بدین ترتیب و توسط این آموزه سیاسی تزریق شده به تفکر ملی‌گرایی؛ امریکا توانست به مرزهای کنونی خود دست یابد و سرزمینهای بین دو اقیانوس آتلانتیک و آرام را تحت کنترل خود درآورد.

^۱. برای دیدن مقاله رجوع شود به: <http://web.grinnell.edu/courses/HIS/f01/HIS202-01/Documents/OSullivan.html>

01/Documents/OSullivan.html

Accessed August , 2019

^۲. Ibid

^۳. Ibid

شعار بعدی که هویت سیاسی و ماموریت ملی امریکاییان را برای آنها مشخص کرد توسط یک شاعر و نویسنده بنام رودیارد کپلینگ^۱ در شعری تحت عنوان «وظیفه مردان سفیدپوست» سراییده شد. در این شعر کپلینگ؛ امریکاییان را تشویق به مستعمره سازی در خارج از مرزهای خود می‌کند. او در این شعر می‌گوید که تسلط بر مردمان «غیر سفید پوست» از طریق استعمار، جهت اشاعه فرهنگ، اقتصاد و نظام سیاسی امریکا، جزیی از ماموریت و وظیفه اخلاقی امریکاییان است (Miller, 1982, 5). نکته جالب توجه اینکه امریکاییان این اعمال توسعه طلبانه/ امپریالیستی و نژاد پرستی را در چارچوب و قالب یک عمل خیرخواهانه و لطف به دیگر مردم دنیا برای خودشان توجیه کردند و بعنوان یک ارزش ملی درآوردند. با استفاده از این شعار امریکاییان به جنگ با فیلیپین «۱۹۰۲-۱۸۹۹» رفتند و مستعمره کردن یک ملت را از لحاظ اخلاقی برای مردم خود توجیه کردند (Miller, 1982, 5).^۲

ملی‌گرایی امریکا در دو جنگ جهانی: از «اشاعه دموکراسی» تا «دفاع از دموکراسی»
با اینکه امریکا با مستعمره کردن فیلیپین اولین قدم خود را برای شکل دادن به صحنه بین‌الملل در خارج از مرزهای خود برداشت ولی تفکر سیاسی غالب در امریکا حول و حوش سیاست انزواگرایی و عدم دخالت در صحنه بین‌الملل دور می‌زد. سیاستمداران امریکایی که با شکست دادن قدرتهای بزرگ آنروز همانند انگلستان؛ اسپانیا و فرانسه^۳ در رویارویی مختلف برسر کنترل امریکا به توان کشورشان پی برده بودند رویای خروج از این سیاست و اعمال نفوذ در صحنه بین‌الملل را در سر می‌پروراندند. قدم اول برای خروج از این سیاست آماده سازی افکار عمومی امریکا و فراهم آوردن یک بستر فکری جدید در جامعه بود تا بار دیگر بر اساس آن بتوانند موج جدید ملی‌گرایی را برای بسیج کردن امریکاییها بوجود آورند. تفکر جدید و موج بعدی ملی‌گرایی تحت عنوان «امن کردن جهان برای اشاعه دموکراسی در دنیا»^۴ شکل گرفت. دولتمردان امریکایی که در زیر سایه دموکراسی کشورشان به پیشرفت‌های شگرفی نایل گشته بودند و رضایت عمومی مردم را بهمراه داشتند این بار از شعار مردم پسند «اشاعه دموکراسی

^۱. Rudyard Kipling

^۲. برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر مراجعه شود به:

Stephen, Mansfield, *American Destiny: God's Role in America*, American Destiny Press, 2001.
Jordan, Winthrop, *The White Man's Burden: Historical Origins of Racism in the United States*, Oxford University Press, 1974.

^۳. شکست دادن انگلستان در جنگهای ۱۷۸۳-۱۷۷۵ و ۱۸۱۲؛ فرانسه ۱۸۰۰-۱۷۹۸ و اسپانیا ۱۸۹۸.

^۴. Making the world safe for the spread of democracy

در دنیا» استفاده و آنرا به عنوان یک وظیفه ملی به مردم خود القا کردند. این وظیفه ملی جدید سنگ بنای ورود به جنگ جهانی اول و خروج از سیاست غالب «انزواگرایی» در امریکا شد.^۱ بدین ترتیب است که گسترش دموکراسی با اهداف توسعه طلبانه امریکا در صحنه بین‌الملل گره می‌خورد و بعنوان یک اصل ملی؛ هویت و حس مشترکی در بین امریکاییان ایجاد و امریکاییان را وارد جنگ جهانی اول می‌کند (Doenecke, 2011, 188-192).

با وجود همه کوششهایی که ودر و ویلسون، رئیس جمهور امریکا برای حک کردن این وظیفه ملی در ذهن امریکاییان انجام داد نتوانست حضور کشور را پس از پیروزی در جنگ جهانی اول در صحنه بین‌الملل تثبیت کند. طرفداران سیاست انزواگرایی در سنای امریکا؛ ودر و ویلسون را مجبور به برگرداندن سربازان امریکایی به داخل مرزهای این کشور کردند. شدت مخالفت با ویلسون آنقدر زیاد بود که حتی وی اجازه عضویت در جامعه ملل که خود طراح آن بود را بدست نیاورد.^۲

پس از اتمام جنگ جهانی اول بسیاری از طرفداران سیاست انزواگرایی معتقد بودند که ورود امریکا به جنگ به تحریک بانکداران و مقاطعه کاران اسلحه صورت گرفته و امریکا نمی‌بایست در این جنگ دخیل می‌شد. کتاب مشهور «تاجران مرگ»^۳ که از این ایده حمایت می‌کرد به پر فروش‌ترین کتاب در آن مقطع در آمد و موضع طرفداران انزواگرایی در کنگره و سنای امریکا را مستحکم‌تر از قبل کرد. کوششهای این گروه در خصوص جلوگیری از حضور امریکا در یک جنگ گسترده دیگر منجر به تصویب قانون «بیطرفی امریکا در جنگ» شد.^۴

پس از شروع جنگ جهانی دوم امریکا بر اساس این قانون اعلام بیطرفی کرد. فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت امریکا که یکی از مخالفان سرسخت سیاست انزواگرایی امریکا بود بر این باور بود که امریکا نمی‌تواند در این جنگ بیطرف بماند و شعله‌های جنگ نهایتاً امریکا را به درون خود خواهد کشاند. وی که از تواناییهای اقتصادی و نظامی کشورش بخوبی مطلع بود معتقد بود که زمان آن فرا رسیده که امریکا در معادلات صحنه بین‌الملل دخیل و تحولات آنرا شکل دهد. روزولت کوششهای زیادی برای آماده کردن امریکا برای خروج از سیاست انزواگرایی انجام داد. برای مثال، او در سال ۱۹۳۹ کنگره این کشور را قانع کرد تا قانون تحریم ارسال

^۱ <http://www.sirjournal.org/research/2015/2/16/making-the-world-safe-for-democracy-wilsonianism-revisited> accessed, 08/10/2019.

^۲ <https://history.state.gov/milestones/1914-1920/league>

^۳ H.C. Engelbrecht. The Merchants of Death, 1934

^۴ <https://history.state.gov/milestones/1921-1936/neutrality-acts>

تسلیمات به کشورهای درگیر در جنگ که براساس مصوبه «بیطرفی آمریکا در جنگ» لازم الاجرا بود را لغو کند تا بتواند به کشورهای درگیر در جنگ تسلیمات بفروشد.^۱ روزولت پس از سقوط فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ کمک‌های خود را تحت عنوان مصوبه «وام و اجاره»^۲ به انگلستان و قوای متفقین افزایش داد.^۳ ولی این اقدامات او کافی نبود و نیاز به ارائه یک شعار جدید برای متحد کردن مردم و فشار به کنگره برای لغو «قانون بیطرفی» بود. وی برای تهییج افکار عمومی و تحریک احساسات ملی‌گرایی برای ورود به جنگ جهانی دوم در یک نطق رادیویی از شعار آمریکا باید به «توپخانه دموکراسی»^۴ برای از «دفاع از دموکراسی» در دنیا تبدیل گردد؛ استفاده کرد.^۵ عبارت دیگر، امریکاییان در جنگ جهانی اول مرزهای دموکراسی را تثبیت کردند و اکنون وظیفه ملی امریکاییان دفاع از مرزهای دموکراسی در مقابل ایدئولوژیهای نازیسم و فاشیسم است. حمله ژاپنیه به بندر پرل هاربر در هاوایی در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ بهانه لازم به روزولت برای کنار گذاشتن سیاست انزواگرایی و مداخله آمریکا برای شکل دادن به تحولات دنیا را فراهم آورد و آمریکا رسماً وارد جنگ جهانی دوم شد (Gilbert, 1889, 278-286).

ملی‌گرایی در آمریکا پس از دو جنگ جهانی: از «مهار کمونیسم» تا «جنگ تمدنها» و «نئوکانها و جنگ علیه تروریسم»

پایان جنگ دوم جهانی در حقیقت آغازگر یک جنگ عمده دیگری بنام جنگ سرد بود. این جنگ که نیروهای طرفین مستقیماً عملیات جنگی علیه یکدیگر نداشتند چهل و پنج سال طول کشید و ریشه‌های آن به انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه/اتحاد جماهیر شوروی بر می‌گردد. در آن زمان آمریکا در جنگ داخلی آن کشور به نفع نیروهای مخالف بلشویک‌ها عمل کرد و زمینه ساز اختلافات بعدی بین دو کشور پس از تثبیت انقلاب کمونیستی شد. علت اصلی دخالت آمریکا بنفع مخالفان انقلاب کمونیستی شوروی بدینی سرمایه داران امریکایی به پیامدهای سیاسی اداره یک کشور توسط اتحادیه‌های کارگری بود (Willet, 2003, 166-170). عمق نارضایتی و بدبینی امریکایی‌ها از این انقلاب خود را در این حقیقت بیشتر هویدا می‌سازد که آنان موجودیت

1. Ibid

2. Lend and Lease Act (March 11, 1941)

3. <https://history.state.gov/milestones/1921-1936/neutrality-acts>

4. Arsenal of Democracy

5. <https://www.raabcollection.com/franklin-d-roosevelt-autograph/america-will-fight-defend-freedom-democracy>

شوروی را تا ۱۶ سال پس از انقلاب بلشویکی به رسمیت نشناختند.^۱ با اینکه امریکا در سال ۱۹۳۳ برای اولین بار با شوروی روابط دیپلماتیک برقرار کرد ولی بخاطر عمق اختلافات ایدئولوژیک، دو کشور کماکان به نیت همدیگر در صحنه بین‌الملل مشکوک بودند. تحولات و مقتضیات جنگ جهانی دوم باعث شد که این دو معاند ایدئولوژیک با هم متحد و در یک جبهه واحد علیه آلمان نازی بجنگند. در خلال جنگ جهانی دوم وعده آمریکاییان برای باز کردن جبهه دوم بر علیه آلمان برای کاهش فشار بر روی شوروی به درازا کشید و باعث کشته شدن شمار زیادی از افراد نظامی و غیر نظامی شوروی شد. این مسئله باعث افزایش عمق بدبینی روسها نسبت به نیت آمریکاییان شد.^۲ روسها چنین بر داشت می‌کردند که آمریکاییان تمعدا از باز کردن جبهه دوم خودداری می‌کنند تا شوروی در زیر حملات آلمانها ضعیف گشته و پس از جنگ رقیبی برای امریکا نباشد.^۳

به همین جهت، پس از پیروزی قوای متفقین و از بین رفتن دشمن مشترک دامنه اختلافات بین شوروی و امریکا شعله ور می‌شود و خود را در بحرانهای اروپای شرقی علی‌الخصوص برلین متجلی می‌سازد. هاری ترومن؛ جانشین روزولت که هدفش تداوم و تثبیت حضور امریکا در صحنه بین‌الملل بود نیاز به مهار کردن طرفداران سیاست انزواگرایی داشت که همانند جنگ جهانی اول خواهان بازگرداندن سربازان امریکایی به داخل مرزهایشان بودند. ترومن که نمی‌خواست همانند ویلسون مجبور به تسلیم در برابر خواسته‌های انزواگرایان گردد نیاز به توجیه تداوم حضور سربازان در صحنه بین‌الملل پس از جنگ را داشت تا بتواند مردم امریکا را پشت سر علم ملی‌گرایی متحد و فشار طرفداران انزواگرایی را خنثی کند. این توجیه را جرج کنان تحت عنوان «مهار شوروی / کمونیسم» مطرح کرد که بعدها تحت عنوان سیاست «کانتینمنت» یا مهار به سیاست اصلی امریکا برای ۴۵ سال آینده تبدیل گشت.

در ابتدا، جرج کنان برای اولین بار این ایده خود را در غالب یک تلگراف بعنوان سفیر امریکا در روسیه برای وزارت خارجه امریکا فرستاد و بعدا همان ایده را با نام مستعار حرف یکس در مجله فارین افرز چاپ کرد. کنان در تلگراف و مقاله خود با تجزیه و تحلیل کردن تحرکات روسها؛ آنها را با داشتن ایدئولوژی کمونیسم خطری برای دنیای غرب ترسیم کرد و معتقد بود که ایدئولوژی کمونیسم راضی به مرزهای کنونی خود در شوروی نیست و بسرعت در

^۱. <https://history.state.gov/milestones/1921-1936/ussr> Retrieve 05/09/2019

^۲. Ibid

^۳. Ibid

حال گسترش قدرت و نفوذ در خارج از مرزهای بین‌المللی خود است. کاپیتالیستهای آمریکایی؛ کمونیستها را دشمن ایدئولوژیک خود می‌پنداشتند که هدفشان تسخیر دنیای آزاد و از بین بردن سرمایه داری است. پس نتیجه می‌گرفتند که وظیفه آمریکا محدود کردن شوروی در مرزهای کنونی خود و جلوگیری از گسترش نفوذ و قدرت شوروی در خارج از مرزهایش است (Kannon, 1947, 566-82).^۱ در حقیقت، کنان این ایده را برای آمریکاییان مطرح کرد که اگر با کمونیستها در آنسوی آنها در اروپا نجنگند بزودی مجبور خواهند شد با آنها در درون خاک آمریکا بجنگند. سیاستمداران آمریکایی با استفاده از این ایده و تحت لوای شعار مبارزه با توسعه طلبی شوروی و محدود کردن شوروی/کمونیسم در مرزهای خود دست به تهییج افکار عمومی زده و باعث برانگیختن احساسات ملی‌گرایی در داخل آمریکا شدند. این امر، نهایتاً منجر به شکست و منزوی شدن طرفداران سیاست انزواگرایی و توجیه حضور و دخالت آمریکا در صحنه بین‌الملل شد.^۲

این وضعیت با اضمحلال شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰ تغییر پیدا کرد و صفوف ملی‌گرایانی که در پشت علم مبارزه با کمونیسم بسیج شده بودند را تضعیف کرد و باعث سر در گمی در سیاست خارجی آمریکا شد. دشمنی که احساسات ملی‌گرایی بر اساس آن تهییج می‌شد و به بودجه‌های کلان نظامی آمریکا مشروعیت می‌بخشید به ناگهان از بین رفت. دولتمردان آمریکایی برای پر کردن این خلاء باید از شعار دیگری برای متحد و بسیج کردن مردم استفاده می‌کردند تا بتوانند برای مردم خود تامین بودجه‌های کلان و برای جهانیان حضور و سیاست مداخله جویانه خود را در اقصی نقاط دنیا توجیه کنند. این توجیه را ساموئل هانتینگتن در مقاله مشهور خود تحت عنوان جنگ تمدنها که بعدها بصورت کتاب در آمد برای دولتمردان آمریکا مهیا کرد.

نوشته هانتینگتن در حقیقت پاسخی به مقاله و کتاب مشهور فرانسیس فوکویاما بنام پایان تاریخ بود که در آن وی ادعا کرده بود آمریکا با شکست دادن فاشیسم در جنگ جهانی دوم و فرو پاشی کمونیسم در شوروی در اوائل دهه ۱۹۹۰ دیگر از لحاظ ایدئولوژی رقیبی ندارد و آخرین نزاع ایدئولوژیک تاریخ با شکست کمونیسم و پیروزی لیبرال دموکراسی غربی پایان یافته است. او پیش بینی می‌کند که از این پس کشورهای جهان از مدل حکومتی غرب برای کشور داری استفاده خواهند کرد چون این مدل برتری خود را در تاریخ و نزاعهای عقیدتی

^۱. Ibid

^۲. برای اطلاع بیشتر در باره چگونگی شکل گرفتن جنگ سرد و ریشه های آن مراجعه شود به: John Lewis Gaddis, *The Cold War: A New History*. Penguin Books Ltd, (Paperback 2007)

ثابت کرده است (Fukuyama, 1989, 3-18). هجوم کشورهای اروپای شرقی به پیروی از مدل لیبرال دموکراسی غربی دال بر اثبات این نظریه بود. هانتینگتن در مقاله خود نظری متفاوت ارائه می‌دهد. وی ادعان می‌دارد که فروپاشی شوروی و کمونیسم در این کشور به منزله پایان نزاعها بین کشورها نیست؛ بلکه شکل نزاع است که در آینده عوض خواهد شد. او معتقد است برای درک بهتر از اینکه نزاعها در آینده بر چه اساسی شکل می‌گیرند باید سطح تحلیل از کشور-ملت و یا حتی ایدئولوژی فراتر رود و به بالاترین سطح یعنی تمدن و فرهنگ ارتقا یابد (Bonyanian, 2009, 33). فرضیه وی بر این اساس استوار است که سرچشمه نزاعها در آینده منحصر و عمدتاً سیاسی و یا اقتصادی نخواهند بود. شکاف اصلی بین انسانها و ریشه اصلی نزاعها بعد از فروپاشی شوروی؛ فرهنگ و تمدن خواهد بود (Bonyanian, 2009, 34).

هانتینگتن در جهان بینی خود دنیا را به ۸ تمدن مختلف تقسیم بندی کرد و از بین آنها از دو تمدن چین و اسلام؛ بعنوان رقیب اصلی تمدن غرب به رهبری امریکا نام برد. وی معتقد بود که این دو تمدن از تاریخ؛ جمعیت و توان بالقوه کافی برخوردار هستند تا تمدن غرب را به چالش بکشانند. او از بین دو تمدن چین و اسلام؛ دومی را رقیب اصلی تمدن غرب می‌داند و احتمال برخورد بین این دو تمدن را بیش از بقیه تمدنها ارزیابی می‌کند (Bonyanian, 2009, 33-34). دلیل این امر برای هانتینگتن مشخص است. دیدگاه و ارزشهای این دو تمدن در خصوص رابطه انسان با خدا؛ نقش مذهب در جامعه؛ نقش زنان؛ آزادی؛ با هم در تضاد و تقابل است. بنابراین، نتیجه گیری او این است که دو تمدن غرب و اسلام در رقابت برای ایجاد جامعه جهانی ایده ال خود با هم برخورد و نزاع خواهند داشت. نکته حائز اهمیت در نوشته‌های هانتینگتن این است که وی از اتحاد بین تمدن اسلام و تمدن چین ابراز نگرانی می‌کند و معتقد است ماموریت غرب محدود کردن قدرت نظامی و اقتصادی این دو تمدن و بهره‌وری از نقاط اختلاف بین آنها است (Huntington, 1996, 132).

با وجود اینکه این دیدگاه زمینه ساز مخالفت سیستماتیک غرب با اسلام شد ولی با توجه به دیدگاههای لیبرالی رئیس جمهور وقت امریکا آقای بیل کلینتون؛ از آن بعنوان ابزاری برای تهییج ملی‌گرایی در سیاست خارجی امریکا استفاده نشد. با این وجود، این تئوری باعث تقویت دیدگاههای گروهی شد که بنام نئو کانها^۱ معروف هستند.

1. "Neo Cons"

روی کار آمدن جورج بوش پسر و حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که توسط گروه تندرو القاعده صورت گرفته بود فرصت را برای نیوکانه‌ها فراهم آورد تا با استفاده از تئوری هانتینگتن احساسات ملی را علیه مسلمانان تحریک و بار دیگر به سیاست خارجی امریکا یک ماموریت جدیدی بدهند. ضدیت نئو کانه‌ها با جهان اسلام از آنجا نشأت می‌گرفت که آنها معتقد بودند کاری که آلمانها و شوروی سابق نتوانست انجام بدهد نیروهای اسلام به رهبری القاعده توانست با موفقیت انجام بدهد و آن حمله به خاک امریکا در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بود. این اولین باری بود که در قرون معاصر امریکا در خاک خودش توسط یک دشمن خارجی مورد حمله قرار می‌گرفت و تلفات می‌داد. اهمیت و بزرگی جنگ با جهان اسلام برای نئو کانه‌ها آنقدر مهم بود که به آن جنگ جهانی چهارم لقب داده بودند (Podhoretz, 2004, 25). آنها معتقد بودند با فرو پاشی شوروی تهدید جدیدی جای آنرا گرفته و همانطور که بعد از جنگ جهانی دوم امریکا مسئولیت مبارزه با کمونیسم را عهده دار شد باید این بار نیز رهبری تمدن غرب برای مبارزه با جهان اسلام را بپذیرد. طرفداران این گروه در مجلات امریکایی ابتکار عمل را در اختیار گرفتند و در مقالات مختلفی اسلام را بعنوان خطری جدی برای بقای تمدن غرب مطرح کردند. بدینگونه بود که بار دیگر احساسات ملی‌گرایی تحریک و بسیج عمومی این بار بنام مبارزه با تروریسم صورت گرفت و امریکا وارد جنگ در سرزمین‌های تمدن اسلامی افغانستان و عراق شد.

شکست نئو کانه‌ها در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ و روی کار آمدن اولین رئیس جمهور سیاهپوست امریکا یعنی باراک اوباما؛ تاخیری در برنامه جنگ تمدنهای نئو کانه‌ها ایجاد کرد. رئیس جمهور جدید امریکا پس از انتخابش به قاهره رفت؛ با ایراد سخنرانی در مجلس مصر سعی به بازسازی روابط امریکا با جهان اسلام کرد و قبل از پایان دوره دوم ریاست جمهوری به توافق هسته‌ای با ایران دست یافت. ولی حضور یک سیاهپوست در کاخ سفید بعنوان رئیس جمهور امریکا برای اولین بار به غرور بسیاری از سفید پوستان برخورد و باعث افزایش احساسات نژاد پرستی سفید پوستان در امریکا شد که در نهایت منجر به پیروزی کاندیدای ریاست جمهوری خواهان شد.

ملی‌گرایی از نوع ترامپ: «برگرداندن عظمت به امریکا»^۱ از «کثرت‌گرایی» تا «محدود‌گرایی»
در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۲۰۱۶ دیدگاههای ضد مهاجرت پذیر، نژاد پرستانه و ضدیت با مسلمانان ترامپ طرفداران زیادی پیدا کرد و با شعار انتخاباتی

1. Making America Great Again

« برگرداندن عظمت به امریکا» بعنوان چهل و پنجمین رئیس جمهور امریکا وارد کاخ سفید شد.^۱ بسیاری بر این باورند که طراح «شعار برگرداندن عظمت به امریکا» ترامپ است. این حقیقت دارد که ترامپ از این شعار در کارزار تبلیغاتی خود استفاده کرد و باعث بسیج احساسات ملی‌گرایی و نهایتاً پیروزی در انتخابات شد. ولی با یک بررسی کلی می‌توان فهمید که این شعار در حقیقت متعلق به او نیست و ریگان قبلاً در کارزار مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۰ از آن استفاده کرده بود.^۲ با این وجود؛ اهمیت این شعار در تغییری است که وی در مفهوم ملی‌گرایی در امریکا و همچنین سیاست خارجی امریکا ایجاد کرده است.

تا زمان روی کار آمدن ترامپ «امریکایی بودن» بر اساس نژاد؛ مذهب؛ قومیت و یا خاک نبود و اعتقاد به داشتن اصول مشترکی همانند اعتقاد به آزادی بیان؛ مذهب؛ برابری انسانها؛ دموکراسی و مساوات در برابر قانون امریکایی بودن را تعریف می‌کرد. بعبارت دیگر، هر کسی در امریکا می‌توانست با اعتقاد به این اصول خود را امریکایی بداند و سردمداران امریکایی با استفاده از این اصول احساسات ملی‌گرایی را تهییج و به یکپارچگی ملی می‌رسیدند.

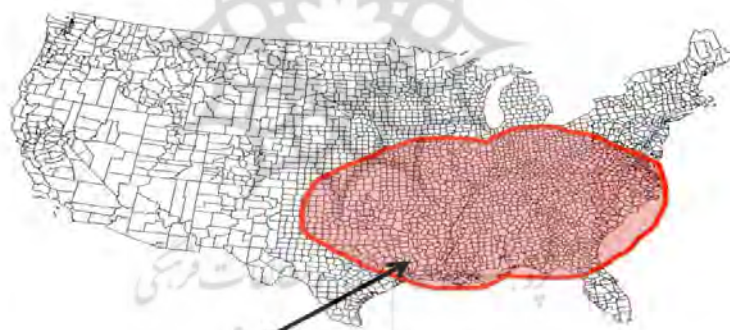
ولی از دیدگاه ترامپ «امریکایی واقعی بودن» دارای یک رشته خصوصیات خاصی است که حتی همه شهروندانی کنونی امریکا آنها را دارا نیستند. این دیدگاه و تفسیر جدید باعث شکاف سنگینی در جامعه امریکا شده که وحدت ملی این کشور را دچار بحران شدیدی کرده است. در حال حاضر، بجز افرادی که داشتن اصول مشترک را شرط «امریکایی بودن» می‌دانند سه گروه دیگر در حال رقابت برای تعریف هویت امریکایی هستند. ائتلاف این سه گروه سفید پوست امریکایی با رای دادن به ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ بخاطر نزدیک بودن دیدگاههای وی به آنها نقش مهمی در پیروزی وی بر رقیبش خانم هیلاری کلینتون ایفا کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 دانشگاه علامه طباطبائی
 «بدون خط تیره»

گروه اول در تعریف هویت امریکایی؛ امریکاییان سفید پوستی هستند که در برهه‌های سرشماریهای ملی در خصوص این سوال که قومیت شما چیست؟ بجای آلمانی-امریکایی؛

¹. David Remnick, A Racist in the White House, The New Yorker, July 15, 2019. <https://www.newyorker.com/news/daily-comment/a-racist-in-the-white-house-donald-trump-tweets-ocasio-cortez-tlaib-omar-pressley> And: How White Nationalist Groups Found Their Candidate in Donald Trump, National Public Radio, September 3, 2015. See the transcript: <https://www.npr.org/2015/09/03/437195328/how-white-nationalist-groups-found-their-candidate-in-donald-trump>
². Emma Land, Trump's Stolen Slogan and the Campaign Advisor who did his Bidding, In: <https://www.noted.co.nz/currently/world/donald-trumps-stolen-slogan-roger-stone-campaign-advisor/>

انگلیسی-آمریکایی و یا ایرلندی-آمریکایی که مشخص‌کننده تبار اروپایی آنهاست؛ نوشته‌اند فقط آمریکایی و هویت خود را به هیچ قومیت اروپایی نسبت نداده‌اند. این افراد که به “Unhyphenated Americans” مشهور هستند علامت خط تیره و یا “hyphen” را همراه با قومیتی که اصالت آنها را بیان می‌کند برداشته‌اند و خود را آمریکایی تمام‌عیار می‌نامند. این افراد حدود ۱۲ درصد از سفیدپوستان آمریکا را تشکیل می‌دهند و اغلب در نواحی شرق و جنوب شرقی آمریکا و در کوه‌های آپالاچن در روستاها ساکن هستند. این سفیدپوستان دارای تحصیلات پایین با گرایش‌های محافظه‌کارانه در سیاست و مذهب هستند که باعث شده رویکرد خوبی با مهاجران خارجی علی‌الخصوص مهاجران تحصیلکرده نداشته باشند و آنها را به چشم یک تهدید می‌نگرند.^۱ نکته جالب در خصوص این افراد این است که با سفیدپوستانی که خود را با تبار اروپایی معرفی می‌کنند مشکل دارند و بعضاً آنها را خائن می‌دانند. روزولت در باره این افراد گفت: در آمریکا جایی برای این افراد وجود ندارد و هر کس که با ذکر تبار خود در رای‌گیریها شرکت کند خائن است.^۲



حدود دوسوم آمریکایی‌هایی که گروه اول را تشکیل می‌دهند در شرق و جنوب شرقی آمریکا در داخل قسمتی که محصور است زندگی می‌کنند

(نقشه بر گرفته از روزنامه هافینگتون پست آمریکا 12/06/2017)

¹. https://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=2451679## And https://www.huffpost.com/entry/the-american-nation-probl_b_8733102

². <https://timesmachine.nytimes.com/timesmachine/1915/10/13/105042745.pdf>

مسیحیان ملی گرا

گروه دوم در رقابت برای تعریف هویت «امریکایی بودن» مسیحیان ملی گرا هستند. آنها معتقدند امریکا بدست مسیحیان و بر اساس اصول مسیحیت تاسیس شد و خواهان حفظ هویت مسیحی امریکا؛ دفاع و حمایت بی چون و چرا از ارض مقدس یعنی اسرائیل و بازگشت به قوانین مسیحیت در سیاست و یا حداقل نفوذ در دستگاه‌های حکومتی امریکا می‌باشند.^۱ در یک نظر سنجی انجام شده ۶۲ درصد از امریکاییان معتقدند خداوند جایگاه مهمی به امریکا در تاریخ بشریت داده است و بسیاری از آنها نقش رهبری امریکا در صحنه بین‌الملل را یک ماموریت الهی از جانب خداوند می‌دانند.^۲ مسیحیان ملی گرا نقش مهمی در انتخاب شدن ترامپ در مناطق دور افتاده و شهرهای کوچک بازی کردند و بشدت خواهان حفظ برتری تعداد سفید پوستان امریکایی مسیحی نسبت به دیگر نژادها و مذاهب مخصوصا اسلام هستند.^۳ بطور خلاصه مسیحیان ملی گرا هویت ملی را با مذهب مسیحیت گره می‌زنند و معتقدند یکی از شرایط امریکایی بودن مسیحی بودن افراد است. با این طرز تفکر طبیعی است که مهاجران غیر سفید پوست غیر مسیحی و اقلیت‌های دینی مخصوصا مسلمانان در تعریف «امریکایی بودن» آنها نگنجدند.

ملی گرایان جدید

گروه سوم در رقابت برای تعریف از «امریکایی بودن» «ملی گرایان جدید» نام دارد. در این طبقه بندی افراد فوق العاده ثروتمند سفید پوست و صاحبان شرکتهای غول پیکر امریکا قرار دارند که پایبند سرسخت اصول کاپیتالیسم هستند. اعضای این گروه با تکیه بر ثروت شان محله‌های خصوصی؛ بیمارستانهای خصوصی؛ مدارس خصوصی؛ محافظان خصوصی درست کرده‌اند و بدینوسیله خود را از طبقه کارگر و متوسط جامعه جدا نموده اند. آنها معتقد به مالکیت خصوصی و اینکه هر فرد در اجتماع باید گلیم خودش را از آب بیرون بکشد؛ هستند. از اینرو آنها مخالف کمک‌های رفاهی به شهروندان و قشر ضعیف جامعه می‌باشند. این افراد اظهار می‌دارند که امریکای اولیه بر اساس اصول کاپیتالیستی بوجود آمده و پیش شرط «امریکایی بودن» اعتقاد به اصل سرمایه داری است.^۴ اعضای فوق العاده ثروتمند این گروه با دیدگاههای

^۱ <https://www.christiantoday.com/article/make-america-christian-again-how-religious-nationalism-explains-the-rise-of-donald-trump/128458.htm>

^۲ https://www.huffpost.com/entry/the-american-nation-probl_b_8733102

^۳ https://www.huffpost.com/entry/top-10-religion-and-polit_b_800854

^۴ https://www.huffpost.com/entry/the-american-nation-probl_b_8733102

سوسیالیستی افرادی همانند سناتور برنی سندرز و سناتور الیزابت وارن که کاندیدای ریاست جمهوری در آمریکا هستند؛ مخالف می‌باشند. آنها خواهان حفظ هویت کاپیتالیستی آمریکا و «امریکایی بودن» را در اعتقاد به اصول کاپیتالیستی می‌دانند.

این سه خوانش جدید از «امریکایی بودن» با دیدگاه سنتی آن که شرط «امریکایی بودن» را اعتقاد داشتن به یک رشته اصول مشترک تعریف می‌کرد در تناقض کامل قرار دارند. دیدگاه اول شرط «امریکایی بودن» را در خاک؛ دومی در مذهب و سومی در اعتقاد به اصول کاپیتالیستی می‌داند. ترامپ با آگاهی کامل از این سه خوانش جدید و تضادی که این دیدگاهها برای تعریف سنتی «امریکایی بودن» ایجاد کرده وارد میدان شد و شعار تبلیغاتی خود را به صورتی انتخاب کرد که دیدگاههای هر سه گروه در آن می‌گنجد. او در وهله اول صحبت از ایجاد دیوار در مرز با مکزیک کرد و با اهانت به مکزیکی تبارها توجه آمریکاییان که خود را "تمام عیار" می‌نامند؛ جلب کرد و با اعلام محدودیت مهاجرتی برای مسلمانان و پرخاش به آنان حمایت مسیحیان ملی‌گرا را بدست آورد و در نهایت با توجه به اینکه خود ترامپ از قشر ملی‌گرایان جدید است که ثروت و مکننت خود را از طریق اعتقاد به اصول کاپیتالیستی بدست آورده؛ حمایت قشر سوم را نیز حاصل نمود و رئیس‌جمهور آمریکا شد. در حقیقت، شعار معروف «برگرداندن عظمت به آمریکا» چیزی نیست جز تحقق دیدگاههای این سه خوانش جدید از «امریکایی بودن» یعنی برگرداندن آمریکا به زمانی که آمریکا از لحاظ نژادی سفید؛ از لحاظ مذهبی مسیحی؛ بود و از اصول سرمایه داری ناب پیروی می‌کرد.

توهین و پرخاش‌های ترامپ نسبت به مهاجران مکزیکی؛ ایجاد وحشت در جامعه سفید پوستان که بزودی اکثریت نژادی خود را در کشوری که ایجاد کرده‌اند از دست می‌دهند و تروریست خواندن مسلمانان مهاجر باعث تحریک سفید پوستان نژاد پرست شده و طبق آمارهای FBI حملاتی که بر اساس تنفر صورت می‌گیرد هر سال بالاتر از سال پیش رفته است.^۱

ضدیت با جهان اسلام و ایران

ترامپ با آوردن چهره‌های شناخته شده نئو کانها در دولتش همانند جان بولتن در پست حساس مشاور امنیتی کاخ سفید و مایک پمپئو بعنوان وزیر خارجه خود نشان داده است که در سیاست خارجی از نیات و اهداف نئو کانها پیروی می‌کند. ایده‌های این نهضت فکری که در دو

^۱ <https://www.fbi.gov/investigate/civil-rights/hate-crimes>

دوره ریاست جمهوری اوباما به حاشیه رفته بودند با روی کار آمدن ترامپ جان دوباره‌ای به کالبد آنها دمیده شده و ترامپ سیاستهایی که آنها نتوانسته بودند در دوره اوج قدرت خود یعنی زمان جورج بوش پسر به اتمام برسانند را در حال دنبال کردن است. برای مثال، ویلیام کریستول که از تئوریسین‌های مشهور نئو کانها است و از دیدگاه جنگ تمدنهای هانتینگتن به دنیا می‌نگرد در سال ۲۰۰۳ در ستون سردبیر مجله محافظه کار ویکلی استاندارد (Weekly Standard) در باره دو خطر کره شمالی و جهان اسلام برای تمدن غرب نوشت: «..... بهتر است بگویم مشکل اصلی در دنیا؛ خاورمیانه یا جهان اسلام است. شکی نیست که کره شمالی یک خطر است؛ خطر کره شمالی اشاعه تسلیحات هسته‌ای است؛ می‌شود آن را مهار کرد ولی در جهان اسلام خطر نه تنها اشاعه تسلیحات هسته‌ای است بلکه تروریست‌ها و کشورهای حامی تروریسم هم در آنجا وجود دارند»^۱ تجزیه و تحلیل شعارهای تبلیغاتی ترامپ بعنوان کاندیدای ریاست جمهوری و همچنین اظهارات ایشان از زمان تصدی گری پست ریاست جمهوری همگی دال بر پیروی کردن از سیاست ضد تمدن اسلامی نئوکانها دارد.^۲

با اینکه ضدیت ترامپ با جهان اسلام کاملاً مشخص است ولی این خصومت نسبت به همه کشورهای مسلمان یکسان نیست. سوالی که مطرح است این است که چرا روابط ترامپ با کشورهای همانند عربستان و امارات که مسلمان هستند بسیار خوب و نسبت به کشور اسلامی ایران خصومت می‌ورزد. بعبارت دیگر، چرا ترامپ ایران را از بین کشورهای اسلامی انتخاب کرده تا سیاست فشار حداکثری را بر روی آن اعمال کند؟

در حقیقت، ترامپ از اعمال فشار بر روی ایران دو هدف مشخص را دنبال می‌کند. اولی سیاست اوباما زدایی است که وی برای جلب رضایت طرفداران سفید پوست خود انجام می‌دهد. هر دستاوردی که رئیس جمهور سیاهپوست امریکا بدست آورده باید از بین برود و همان کار باید بدست یک رئیس جمهور سفید پوست امریکایی صورت گیرد. از این دیدگاه است که مخالفت ترامپ با برجام در سیاست خارجی و دیگر دستاوردهای اوباما همانند بیمه همگانی در سیاست داخلی قابل ارزیابی و معنا دار می‌شود. دلیل دوم که مهمتر است و زیر بنای تضاد رئیس جمهور امریکا با ایران است بار دیگر می‌توان در نوشته‌های نئوکانها مشاهده کرد. یکی

^۱ William Kristol, Weekly Standard. May 2003. <https://www.washingtonexaminer.com/weekly-standard/the-end-of-the-beginning-3879>

^۲ برای دیدن اظهارات ضد اسلامی آقای ترامپ در زمان کاندیداتوری و همچنین ریاست جمهوری مراجعه شود به: <https://www.washingtonpost.com/opinions/2019/03/15/short-history-president-trumps-anti-muslim-bigotry/>

دیگر از تئوریسین‌های نئوکانها در راستای این سوال که آمریکا در کدام نقاط دنیا باید دخالت کند معتقد است که با فرو پاشی شوروی توازن قوا به نفع آمریکا برهم خورده و دنیا وارد یک صحنه بین‌المللی یک جانبه‌گرایی شده که در آن آمریکا از اقتدار نظامی بیشتری نسبت به دیگر کشورها برخوردار است. آمریکا نباید ابایی در خصوص استفاده از قدرت نظامی در کل دنیا داشته باشد چون رقیبی برای متوقف کردنش وجود ندارد. ولی از آنجا که همزمان نمی‌تواند در کل دنیا مداخله نظامی داشته باشد باید خود را متعهد به درگیری با کشورهایی کند که برای آمریکا و ارزش‌های غربی تهدید می‌باشند. (Krauthammer, 2004: 13-19) و یا بقول یکی دیگر از نئوکانها آمریکا باید از این فرصت استثنایی پیش آمده (بلامنازع بودن قدرت آمریکا) نهایت استفاده را بکند و با حمله پیشدستانه کشورهایی که ممکن است در آینده برایش خطری باشند را در حالت ضعف نگاه دارد (Zellikow, 2003: 17-28).

از دیدگاه نئوکانها ایران؛ برخلاف کشورهای دیگر اسلامی؛ دارای اهداف منطقه‌ای و جهانی است؛ دارای ذخایر انرژی فراوانی است و مهمتر از همه دارای آن ایدئولوژی است که جاذبه‌های منطقه‌ای فراوانی دارد و می‌تواند برای اقتدار آمریکا و کشورهای متحدش در منطقه و مخصوصاً رژیم صهیونیستی مسئله ساز باشد (Bonyanian, 2009, 42-43). از این روست که در پی تضعیف قدم بر می‌دارند. ویلیام کریستول بصراحت پس از فتح عراق اظهار داشت: آزادی عراق اولین نزاع بزرگ در راستای تعیین آینده خاورمیانه است. نزاع بعدی بزرگ برای ایران خواهد بود.^۱

نتیجه‌گیری - وحدت سیاسی یا انفجار از درون؟

تاریخ شاهد ظهور امپراتوری‌های بزرگی بوده است. نکته مشترک در بین بسیاری از این امپراتوری‌ها این است که پس از تثبیت و رسیدن به نقطه اوج سیر سراسیابی و افول خود را به علت مشکلات و نزاعهای داخلی طی می‌کنند. این واقعیت را می‌توان در سقوط امپراتوری‌های هخامنشیان و ساسانیان در ایران؛ امپراتوری روم و انگلستان در اروپا و حتی در تاریخ معاصر در سقوط شوروی بوضوح دید. بنیانگذاران اولیه آمریکا با ایجاد یک سیستم سیاسی مردم سالار؛ و متحد کردن مردم در پشت یک رشته اصول مشترک معتقد بودند می‌توانند از این قانون تاریخی مستثنی باشند.

¹ William Kristol, Weekly Standard. May 2003. <https://www.washingtonexaminer.com/weekly-standard/the-end-of-the-beginning-3879>

این تئوری سیاسی تا کنون کارآمد بوده و توانسته بود مهاجرین کشورهای مختلف به امریکا را جذب فرهنگ و سیستم سیاسی خود کند. ولی این سیستم سیاسی با روی کار آمدن ترامپ در حال تغییرات اساسی و کشور را در یک بحران هویتی عمیقی فرو برده است. مشکلی که ترامپ و حامیانش با آن روبرو هستند نوع افرادی است که به امریکا مهاجرت می‌کنند. این افراد با افرادی که در ابتدا به امریکا مهاجرت می‌کردند تفاوت فاحشی دارند. در بدو تاسیس امریکا اکثریت قریب به اتفاق افراد مهاجر را سفید پوستان قاره اروپا تشکیل می‌دادند که بدنبال بدست آوردن آزادیهای سیاسی و یا مذهبی به این کشور تازه تاسیس شده مهاجرت کردند. با اینکه این افراد مهاجر بودند ولی در رنگ پوست و مذهب با سفید پوستانی که امریکا را تاسیس کرده بودند؛ مشترک بودند. اکثر قریب به اتفاق آنها سفید پوست و مسیحی بودند. بنابراین، هضم مسئله مهاجرت برای مردم امریکا در آن زمان راحتتر می‌بود. این روند در سالهای اخیر تغییر پیدا کرده و تعداد مهاجرین سفید پوست به کشور با کاهش شدیدی روبرو شده و در عوض مهاجرین زیادی از کشورهای امریکای مرکزی؛ هند؛ خاورمیانه و آسیای دور به این کشور مهاجرت کرده اند. این مهاجرین دارای مذهب؛ رنگ پوست و فرهنگ متفاوتی هستند و به راحتی جذب فرهنگ رایج و غالب در امریکا نمی‌شوند. نگرانی ترامپ و سفیدپوستان طرفدارش این است که این دسته از مهاجران جدید آهسته آهسته اکثریت کشور را بدست بگیرند و سفید پوستان را تبدیل به اقلیت و مسیحیت را در آن کشور بعنوان مذهب غالب بخطر بیندازند. از این روست که اقدامات ضد مهاجرتی؛ ضد اسلامی و برتری نژادی دولت ترامپ معنا پیدا می‌کند.

بنظر می‌رسد شعار معروف ترامپ یعنی برگرداندن عظمت به امریکا بیشتر به معنای برگرداندن عظمت و اقتدار به مردان سفید پوست و مذهب مسیحیت در امریکا است. از طرف دیگر، امریکا امروز دیگر امریکای تقریباً یکدست سفیدپوست دیروز نیست و تشکیل یافته از اقلیتهای سازمان یافته و حتی سفید پوستانی که معتقد به نوع نژادی در امریکا هستند و حتی آن را یک حس و مزیت برای جامعه امریکا می‌دانند. پیروی کردن ترامپ از سیاستهایی که بین امریکاییان بر اساس مذهب و رنگ پوست تفرقه ایجاد می‌کند باعث شده تا انسجام یکپارچگی ملی در درون امریکا دستخوش بحران بزرگی شود و امریکاییان را بر اساس رنگ پوست و مذهب در مقابل هم قرار دهد.

آیا این به معنای همان راهی است که باعث شد امپراتوریهای بزرگ افول کنند؟ این مسئله‌ای است که تا اندازه زیادی در گرو انتخابات ریاست جمهوری بعدی امریکاست تا بطور واضح مشخص شود تا چه اندازه مردم آمریکا با عقاید نژاد پرستانه؛ ضد مهاجرت پذیری و ضد اسلامی ترامپ هم عقیده می‌باشند. ولی چیزی که در کوتاه مدت مشخص است این است که آمریکا از درون نا آرام و مستعد شورش‌های داخلی است. در سیاست خارجی هم آمریکا در راستای مسائل مربوط به ایران و برجام حتی در بین اکثر همپیمانان خود در اروپا منزوی شده است ولی با این حال با تهدید و ارباب سعی دارد سیاستهای خود را با تکیه بر یک جانبه‌گرایی و زور بجلو ببرد. این اولین بار نیست که آمریکا با بحران هویتی روبرو می‌شود. تاریخ جنگ داخلی آمریکا بعنوان رکورد دار جنگی که آمریکا تا به امروز بیشترین تلفات جنگی را در آن داده در اذهان بسیاری از امریکاییان هنوز زنده است. آمریکا سرانجام توانست با حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی خود از آن بحران بیرون بیاید؛ ولی هزینه سنگینی را برای آن پرداخت کرد. شاید تشبیه قطبی شدن جامعه کنونی آمریکا به زمان قبل از جنگ داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۱ بی ربط نباشد و باید دید این بار آمریکا برای وحدت سیاسی خود و تعیین تعریف مشخصی از «امریکایی بودن» چه بهایی را خواهد پرداخت.

منابع و مأخذ

1. Bonyanian, Masoud. Muslims' Perceptions of the Bush Doctrine, Bridging the Gap with Islam, Transaction Publisher, (New Jersey 2009).
2. DeConde, Alexander, Burns, Richard Dean, Logevall Fredrik. "Exceptionalism: Manifest Destiny" in *Encyclopedia of American Foreign policy* (2002), Vol.2.
3. Doenecke, Justus D. Nothing less than War, The University Press of Kentucky, (Kentucky 2011).
4. Ferling, John, Almost a miracle: The American Victory in the War of Independence, Oxford University Press, (Oxford 2007).
5. Fukuyama, Francis. The End of History, in: *The National Interest*, Summer 1989, Pp. 3-18.
6. Gilbert, Martin. The Second World War: A complete History, Henry Holt and Company, (1889).
7. Huntington, Samuel P. The Clash of Civilization and the Remaking of world order, (New York 1996).
8. Huntington, Samuel P. The Clash of Civilization? In *Foreign Affairs*, summer 93, Vol, 27, Issue 3, Pp 22-49.

9. Kennan, George. "The Sources of Soviet Conduct", *Foreign Affairs*, 25(July1947) Pp .566-82.
10. Krauthammer, Charles, *Democratic Realism, An American Foreign Policy for Unipolar World*, (The EAI Press, 2005) Pp. 1-21
11. Kymlicka, Will, *Multicultural Citizenship: A liberal Theory of Minority Right*, Clarendon Press, (Oxford 1995).
12. Miller, Stuart Creighton, *Benevolent Assimilation: The American Conquest of the Philippines, 1899–1903*. Yale University Press, (New Haven1982).
13. O'Sullivan, John. "Annexation," *United States Magazine and Democratic Review* 17, no.1 (July-August 1845): 5-10
14. Podhoretz, Norman. World War IV: How It Started, What It Means, and Why We Have to Win It, in: *Commentary*, Sep 2004, Vol. 118, issue 2. Pp 17- 54.
15. Stephen, Mansfield, *American Destiny: God's Role in America*, American Destiny Press, 2001.
16. Stliz, Anna. "Civic Nationalism and Language Policy". *Philosophy and Public Affairs*, Vol 37, no.3, 2009.
17. Tamir, Yael. *Liberal Nationalism*. Princeton University Press, (Princeton 1993).
18. Willett, Robert L. *Russian Sideshow: America's Undeclared war 1918-1920*, Brassey's, Inc. First Edition (November 30, 2003)
19. Winthrop, Jordan. *The White Man's Burden: Historical Origins of Racism in the United States*, Oxford University Press, (Oxford, 1974).
20. Zellikow, Philip, The transformation of National Security, in: *The National Interest*, Number71., Spring 2003, Pp17-28.



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی